

توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

مختب شاهنامه

برای دبستانها

با بهنام

جناب آقای محمد علی فروغی

و

آقای حبیب نعمانی

—+—

۱۳۲۱

چاپخانه دانا، دانا، دانا



## بنام یزدان پاك

بر هر ایرانی و احب است که با شاهنامه فردوسی مأیوس باشد  
و اشعار ممتاز آنرا از برداشته باشد، اما چون آن کتاب کلاں و نزدیک  
به شصت هزار بیت است برای همه کس خاصه دانش آموران که کارهای  
دیگر هم فراوان دارند عالماً میسر نمیشود که آنرا سراسر بخوانند و مورد  
تأمل قرار دهند بنابراین وزارت فرهنگ مقتضی دید انتخابی از بهترین  
قطعات و اشعار شاهنامه برای دانش آموران تهیه شود تا بتوانند بقدر  
لازم با آن کتاب بیس آشنا شوند مجموعه که منظر خوانندگان میرسد  
باین قصد فراهم شده است، ضمناً چون لازم است همه کس ارداستاهای  
شاهنامه و تاریخ ایران چنانکه در آن کتاب روایت شده آگاه باشد  
آیچه از اشعار شاهنامه حدی کرده ایم مطالبش را به شرح مختصر حکایت  
موده ایم که هم بر کل روایات شاهنامه آگاهی حاصل شود، هم رشته مطالب  
گسیخته باشد که در فهم آن قطعات اشکال پیش آید، و برای اینکه دانش  
آموران در فهم بعضی الفاظ و عبارات که برور زمان کهنه و نامأیوس  
شده در نماید آیچه را لازم دانسته ایم در دبل صفحات توضیح داده ایم  
در مقدمه که برای این مجموعه در شرح حال فردوسی و چگونگی  
شاهنامه نگاشته ایم بنای ما بر استقصاء و بحث طولانی که از حوصائه عامه  
بیش است نموده و بقدر ضرورت اکتفا کرده ایم کسانیکه مایل نیستند  
و تفصیل نباشد بکتابها و مقالاتیکه مستشرقین و فصلای ایرانی مخصوص  
این بحث نگاشته اند مراجعه خواهند نمود

## حکیم ابوالفضل فردوسی

فردوسی بزرگترین شاعر فارسی زبان و یکی از نامی‌ترین ایرانیان  
و از بزرگان جهان است .

در باره او فراوان سخن گفته اند اما معلومات یقینی بسیار کم  
و اکثر حکایاتی که نقل کرده اند افسانه است . خلاصه آن حکایات اینکه  
سلطان محمود عربی مایل بود تا ریح ایران شعر در آورده شود و در  
جستجوی کسی بود که این کار را انجام دهد فردوسی که برای حاجتی  
عربی رفته بود روزی وارد داعی شد عصری و فرحی و عسجدی آنجا  
تفریح میکردند چون فردوسی ظاهر روستائی داشت او را مراحم بنداشته  
عذرش را چنین خواستند که ما آهلی شعریم و تو با ما ناسبی نداری از  
هم ادعای شاعری کرد پس قرار گذاشتند امتحان بدهد و هر يك  
مصراعى بگويد

عصری گفت	چون عارض تو ماه باشد روشن
فرحی گفت	مانند رخت گل بود در گلشن .
عسجدی گفت	مترکات همی گذر کند از حوش
فردوسی هم گفت	مانند سنان گیو در جنگ پیش

آن سه مرد دیدند او هم ساعر است هم از داستانهای تاریخی آگاه  
است سپس سلطان محمود در حال فردوسی معرفت یافت و او را مأمور  
بعض شاهنامه نمود و وعده داد که برای هر بیتی از شاهنامه يك دينار در  
بدهد فردوسی سی سال ریح برد و شاهنامه را در شصت هزار بیت سالان  
رسانید اما چون او شیعه بود و سلطان محمود و دربارش سنی متعصب  
بودند از ایشرو یا سب سعادت حسودان یا بعلان دیگر وعده سلطان وفا

## پنج

نشد و بجای شصت هزار دینار زرشصت هزار درهم سیم دادند هنگامی که این مبلغ را برای او بردند او درحمام بود رحید و بیست هزار درهم بحمامی و بیست هزار بقاعی که برای او فقاع آورده بود و بیست هزار بحامل وجه بخشید و منظومه درهجو سلطان محمود گفت و از عزیزین فرار کرد بعد هامناسنتی سلطان محمود را از فردوسی یاد آمد و از رفتاری که ناوی کرده بود پشیمان شد و امر داد شصت هزار دینار برای او ببرد، اما این وجه وقتی بطوس رسید که فردوسی در گذشته و حماره اش را بگور میبردند

این داستان با انواع مختلف روایت شده و شاع و برگ و جزئیات هم بسیار دارد که چون ما سراسر بی حقیقت میدانیم از نقل آنها خودداری میکنیم اکثر آن حکایات در دیباچه که در زمان نابستقر برای شاهنامه نگاشته شده و مصمم بیجا بهای قدیم آن کتاب است درج شده و بعضی از قصه ها در کتابهای تاریخ و تذکره الشعرا منقول است اما بیبجسک اعتماد نمیتوان کرد، چون آن جمله چند صد سال بعد از فردوسی نوشته شده و آثار بی حقیقت بودن آنها نمایان است

خوش بختانه در متن شاهنامه فردوسی مکرر از شخص خود و سلطان محمود سخن میگوید، معلومات قلیلی که از آن سخنها دست میآید تنها چیزی است که میتوان در باره او یقین دانست و آنها همه بر افسانه بودن داستانهی سابق الکر گواهی میدهد و معلوم میکند که بطن شاهنامه نامر سلطان محمود بوده بلکه مدنی بیش از آنکه سلطان محمود نامی شود فردوسی بمیل خود و تشویق دوستانش باین کار برگ دست برده است قصه ملاقات او با مصری و فرحی و عسجدی در باغ و دنامه آن مخصوصاً ساختگی است و مسلم بیست آن شعرا فردوسی را دیده باشند

تنها مأخذی که برای احوال فردوسی بویار گفته خود او میتوان  
محل اعتنا قرار داد کتاب چهارمقاله بطامی عروضی است که کمتر ارسد  
و پنجده سال بعد از شاهنامه نگاشته شده و نگارنده اش کمتر ارسد سائ  
پس از وفات فردوسی دنیا آمده است متأسفانه صاحب چهارمقاله هم  
با آنکه مردی دانشمند بوده در نقل مطالب تاریخی اشتباه بسیار دارد  
چرا اینکه چون برهان فردوسی بر دیک بوده و روایت معتبر دیگر یا دلیل  
محکم بر بطلان قول او در دست نداریم بناچاریم روایت او را مستند قرار  
دهیم با این ملاحظات آنچه در باره فردوسی بر دیک بقیه میتوان گفت  
احتمالاً یاد میکنیم

پیش از آن باید مگوئیم در زمان سلاطین ساسانی مخصوصاً در  
اواخر آن دوره داستانها و تاریخهای چند زبان پهلوی جمع آوری و تهیه  
شده بود و از آن جمله یکی که شاید مهمتر از همه بود حدای نامه یعنی  
شاهنامه نامیده شده و تاریخ ایران بوده است در آثار خلافت بنی عباس  
که بهت ابرایشها شروع شد اس المتقع معروف مترجم کلیله و دمنه که  
ایرانی و تازه مسلمان و مردی دانشمند و در زبان عربی مسلط بود  
حدای نامه را از پهلوی عربی ترجمه کرد و آن یکی از مآخذ عمده  
مورخین اسلامی در نقل تاریخ ایران واقع شد و از آنرو و از کتابهای  
دیگر پهلوی ایرانی که تاریخ ملی خود دلستگی داشتند کتابها نام  
شاهنامه تألیف کردید. از جمله بر دیک به بیمه سده چهارم هجری انومصور  
محمد بن عبدالرزاق طوسی از امرای معتبر دوره سامانیان که در خراسان  
مقام مهمی داشته و والی طوس بوده بانی تنظیم يك شاهنامه شد و چند  
نفر از علما و اعیان در زبشتی را با انجام این کار مأمور ساخت آن کتاب

پسندیده طایع گشت و ایرایان صاحب طبع مایل بنظم آن گردیدند  
 از آن جمله دقیقی از شعرای بزرگ دوره ساسانیان دست نایب کار در اعا  
 اجل مهلتش بداد که آرا بجائی رساند و قرعه نام فردوسی رده شد  
 و از این فقرات را در دیباجه منظوم خود این قسم بیان کرده است

یکی نامه بد ارگه باستان      فراوان بدو اندرون داستان  
 برا کمنه در دست هر موندی<sup>۱</sup>      از او بهره برده هر بخردی  
 یکی پهلوان بود دهقان<sup>۲</sup> تراد      دلیر و بزرگ و حردمند و راد  
 بتر و هنده روزگار بخت      گذشته سجنها همه نار جست  
 در هر کشوری موندی سالجورد      بیورد و این نامه را گرد کرد  
 سرسیدشان از تراد کیان<sup>۳</sup>      و در آن نامداران و فرخ گوان<sup>۴</sup>  
 که گیتی تا عار چون داشتند      که ایدون<sup>۵</sup> نما حوار نگداشتند  
 چگونه سر آمد به بیث احتری      برایشان همه روز کسد آوری<sup>۶</sup>  
 گفتند پیشش بکایک مهان      سجنهای شاهان و گشت جهان  
 جویشاید از ایشان سپهند سخن      یکی هموز نامه افکند من  
 چنان یادگاری شد اندر جهان      بر او آفرین از کهان و مهان  
 جو این دفتر از داستانهایی      همی خواند خواننده در هر کسی  
 جهان دن بهاده بر این داستان      همان بگردان و همان راستان  
 جوانی بیامد گشاده زبان<sup>۷</sup>      سخنگوی و خوش طبع و زودتروان  
 بنظم آرم این نامه را گمت من      از او شادمان شد دل ایچمن  
 جوانیش را خوی بد یار بود      انا بد همیشه به بیکار بود

( ۱ ) عالم و دانا ( ۲ ) ملاک و اعیان و مقصود او مصور است  
 ( ۳ ) پادشاهان و بزرگان ( ۴ ) پهلوانان ( ۵ ) آکسون ( ۶ ) بزرگی  
 ( ۷ ) رسمی دقیقی

بر او تاختن کرد نا گاه مرگ  
 پادش سر بر یکی تیره تر گ  
 بدان خوی بد جان شیرین بداد  
 بود از جهان دلش يك زور ستاد  
 يك يك از او بخت برگشته شد  
 بدست یکی بنده برگشته شد  
 رگشته است و از حساب بیتی هزار  
 بگمت و سر آمد بر از روزگار  
 \* \*

فردوسی نامش معلوم نیست بعضی «حسن» برخی «احمد» و  
 جماعتی «منصور» گفته اند نام پدرش هم محل اختلاف است که علی  
 یا اسحاق بن شرفشاه یا احمد بن فرح بوده است آنچه محل اتفاق است  
 گذشته از تخلص او که فردوسی است کنیه اوست که ابوالقاسم و هواد  
 اوست که شهر طوس بوده است اینست که به حکیم ابوالقاسم فردوسی  
 خلوصی معروف است میلاد او هیچ جا مذکور نیست، سال ۳۲۳ قمری  
 مطابق ۳۱۳ شمسی که برای جشن هزار ساله او مأخذ گرفته شد بعضی  
 قرائن نباید از حقیقت دور باشد بنا بر اینکه در حاتم شاهنامه می فرماید

کمون عمر نزدیک هشتاد شد

و در تاریخ حتم کتاب میگوید

و هجرت شده پنج هشتاد بار

یعنی سال چهار صد، سن ولادتش باین حساب در ۳۲۰ من شود  
 ولیکن سال ۳۲۹ را هم میتوان قبول کرد نظر باینکه بار در همان حاتم  
 کتاب میگوید

چو سال اندر آمد بهفتاد و يك همی ز بر شعر اندر آمد و لك

در صورتیکه هفتاد و يك در این موع سال عمر فردوسی باشد

و ختم شاهنامه را همان سال چهار صد فرص کنیم ولادتش ۳۲۹



خواهد بود در جای دیگر میسر ما باید در موقعیکه از سلطان محمود مدح میکنند:

ندانگه که بد سال پنجاه و هشت      جوان بودم و چون جوانی گذشت  
 خروشی شدیم ر گیتی بلند      که اندیشه شد پیر و من بی گزند  
 که ای نامداران و گردنکشان      که حسرت از فریدون برخ نشان

از این ابیات میتوان استنتاج کرد که وقتی که آواره سلطان محمود بلند شده است فردوسی پنجاه و هشت ساله بوده و چون آثار نامور شدن سلطان محمود ۳۸۷ یا ۳۸۹ میباشد پس ولادت فردوسی در حدود ۳۳۰ بوده است. البته اینها همه حدس است ولیکن شك نیست که از در نیمه اول سده چهارم متولد شده و احتمال قوی میرود که در بین سال ۳۲۰ و ۳۳۰ بوده باشد.

و نیز در دیک بیقی است که فردوسی دهقان یعنی مالک بوده و از کشاورزی معاش میکرده است؛ و از دلایل این معنی آنکه در شاهنامه در آغاز پادشاهی بر آن گوز در سبکیت از سجنی سال و زمستان و تمگدستی می فرماید

بر آمد یکی از و شد تیره ماه      همی شیر نازید از این سیاه  
 به دریا بدیداست و بی دشت و زراع      به بینم همی در هوا پَر زراع  
 حواصل فشاند هوا هر زمان      چه سارد همی این بلند آسمان  
 نماندم نمکسود و هیرم به جو      به جبری ندید است تا خود پرو  
 ندین تیرگی روز و هول خراج      رهین گشت از بری چون گوی عاج  
 من اندر چنین روز و چندین بیاز      ناندیشه در گشته فکرم دراز

پس چون خراج گراز بوده با قریبه گنگو از جو و جو درو و قریبه های دیگر که در دست است میتوان دهقان بودن او یقین کرد

از کودکی و جوانی فردوسی خسری نداریم تا آنجا که چون  
دقیقی وفات میکنند فردوسی بنظم شاهنامه همت میگمارد چنانکه بس از  
دگر مرگه دقیقی میفرماید :

شاد جهان کرد روی      دل روشن من چو برگشت او روی  
که این نامه را دست پیش آورم      که این نامه را دست پیش آورم  
بهرسیدم از هر کسی بشمار      بشمار خود درنگم باشد کسی  
و دیگر که گنجم و وفادار بیست      و دیگر که گنجم و وفادار بیست  
شهرم یکی مهربان دوست بود      شهرم یکی مهربان دوست بود  
مرا گمت خوب آمد این رای تو      مرا گمت خوب آمد این رای تو  
نوشته من این نامه پهلوی      نوشته من این نامه پهلوی  
گشاده زبان و جوانیت هست      گشاده زبان و جوانیت هست  
تو این نامه خسروی باز گوی      تو این نامه خسروی باز گوی  
چو آورد این نامه در دیک من      چو آورد این نامه در دیک من  
بدین نامه چون دست کردم دراز      بدین نامه چون دست کردم دراز  
حواص بود و از گوهر پهلوان      حواص بود و از گوهر پهلوان  
مرا گمت گرم چه باید همی      مرا گمت گرم چه باید همی  
دجیری که باشد مرا دسترس      دجیری که باشد مرا دسترس  
همی داشتم چون یکی نارسید      همی داشتم چون یکی نارسید

آنگاه از این شخص و خود و سخنی او مدح میکند و بر مرگ  
او تأسف میجوورد و میگوید

یکی بند آن شاه باد آورم      یکی بند آن شاه باد آورم  
مرا گمت کایس نامه شهریار      مرا گمت کایس نامه شهریار

ر کزی روان سوی داد آورم  
اگر گفته آید شاهان سار

از این آیات استنباط میکنیم که فردوسی وقتی که نظم شاهنامه دست رده جوان بوده است و میتوانیم آن موقع را در حوالی سال ۳۶۷ قمری تشخیص کنیم زیرا که دقیقی در همین سالها در گذشته است و در تأیید این فرض این شعر را میتوان شاهد آورد که در حاتمیه کتاب می گوید

چو گذشت سال ارد شصت و پنج فروز کردم اندیشه درد و رنج  
تاریخ شاهان بیار آهده به پیش اختر دیر ساز آهده

از ايسرو معلوم میشود بعد از سال شصت و پنج نظم شاهنامه آغاز کرده است اما شصت و پنج عمر فردوسی نمیتواند باشد چه در شصت و پنج سالگی کسی جوان نیست و اقدام بکار بزرگی مثل نظم شاهنامه نمیکند پس با اینکه میدانیم دقیقی در حدود ۳۶۷ کشته شده ده من متوجه میشود که شاید مقصود سال سیصد و شصت و پنج است

سایرین هنگامی که فردوسی نظم شاهنامه عزم کرده سلطان محمود نام و نشانی نداشته است تا چه رسد باینکه در عربین رفته و استقرار یافته باشد، و حق اینست که فکر جمع آوری شاهنامه یعنی تاریخ ایران و نظم کردن آن از برکت وجود سامانیان است که اصلاً ایرانی بودند و به ایرایت و تاریخ و زبان ایرانی دانستگی داشتند و چنین مینمایند که قبل از آنان صفاریان هم که ایرانی بوده اند باین امور توجهی نداشته اند اما مجال نیافته اند که درست باینکار بپردازند و در هر صورت سلطان محمود در امر شاهنامه دحاتی نداشته و با آنکه مساماً تشویقی هم از فردوسی نکرده از اینجهت متنی در ایرانیان ندارد.

در هر حال فردوسی یقیناً میل خاطر خود به تنظیم کردن شاهنامه

از کودکی و جوانی فردوسی خسری نداریم تا آنجا که چون  
دقیقی وفات میکنند فردوسی بنظم شاهنامه همت میگمارد چنانکه پس از  
دگر مرگِ دقیقی میفرماید :

طروشن من چو برگشت از اوی	سوی تخت شاه جهان کردوی
که این نامه را دست پیش آورم	ز دفتر بگفتار خویش آورم
پرسیدم از هر کسی بشمار	ترسیدم از گردش روزگار
مگر خود درنگم نباشد کسی	باید سپردن ندیگر کسی
و دیگر که گنجم وفادار بیست	همان ریح را کس خریداریست
شهرم یکی مهربان دوست بود	تو گفتی که نامن بیک دوست بود
مرا گفست خوب آمداین رای تو	به بیدکی گراید همی پای تو
نوشته من این نامه پهلوی	به پیش تو آرم مگر معنوی
گشاده زبان و حوابیت هست	سخن گفتن پهلوایت هست
شو این نامه خسروی بازگوی	بدین جوی برد مهان آرووی
چو آورد این نامه بر دیک من	برافروخت این جان تاریک من
بدین نامه چون دست کردم دراز	یکی مهتری بود گردن فرار
جوان بود و از گوهر پهلوان	خردمند و بیدار و روشن روان
مرا گفت کز من چه باید همی	که جانت سخن بر گراید همی
بچیری که باشد مرا دسترس	بکوشم بیارم بیارت نکس
همی داشتم چون یکی تازه سبب	که از ناد باید بمن بر بهیب
آنگاه از این شخص و خود و سخای او مدح میکند و بر مرگی	
او نأسف میجوورد و میگوید :	

یکی شد آن شاه یاد آورم	ر کتری روان سوی داد آورم
مرا گفست کاین نامه شهریار	اگر گفته آید شاهان سپار

از این ابیات استنباط میکنیم که فردوسی وقتی که بنظم شاهنامه دست برده جوان بوده است و میتوانیم آن موقع را در حوالی سال ۳۶۷ قمری تشخیص کنیم زیرا که دقیقی در همین سالها در گذشته است و در تأیید این فرض این شعر را میتوان شاهد آورد که در خاتمه کتاب می گوید

چو بگذشت سال از در شصت و پنج فروں کردم اندیشه درد و رنج  
تاریخ شاهان بیاز آدمم به پیش اختر دیر ساز آدمم

از اینرو معلوم میشود بعد از سال شصت و پنج بنظم شاهنامه آغار کرده است اما شصت و پنج عمر فردوسی نمیتواند باشد چه در شصت و پنج سالگی کسی جوان بیست و اقدام نکار بررگی مثل نظم شاهنامه نمیکند پس با اینکه میدانیم دقیقی در حدود ۳۶۷ کشته شده دهی متوجه میشود که شاید مقصود سال سیصد و شصت و پنج است.

بنابرین هنگامی که فردوسی بنظم شاهنامه عزم کرده سلطان محمود نام و نشانی نداشته است تا چه رسد باینکه در عرنین زفته و استقرار یافته باشد، و حق اینست که فکر جمع آوری شاهنامه یعنی تاریخ ایران و نظم کردن آن از برکت وجود سامانیان است که اصلاً ایرانی بودند و نه ایرانیت و تاریخ و زبان ایرانی دلستگی داشتند، و چنین مینماید که قبل از آنان صفاریان هم که ایرانی بوده اند باین امور توجهی داشته اند اما مجال یافته اند که درست باینکار بپردازند و در هر صورت سلطان محمود در امر شاهنامه دخالتی نداشته و با آنکه مسلماً تشویقی هم از فردوسی نکرده از اینجهت منتی بر ایرانیان ندارد.

در هر حال فردوسی یقیناً بمیل خاطر خود به تنظیم کردن شاهنامه

## دوآرده

رغبت کرده و نسخه آنرا توسط دوستان خویش بدست آورده و آنرا  
اورا تشویق نموده و با او مساعدت کرده اند تا اینکار را انجام دهد  
صنفاً باوصیحت کرده اند که چون کتاب تمام شدینگی از پادشاهان تقدیم  
کند، و اینکه بعضی فردوسی طعن میزنند که بطمع مال شاهنامه را بظلم  
کرده است عیب خوئی عجیبی است فردوسی که مردی محتشم و توانگر  
نوده چرا ساید توقع داشته باشد که زحمت چندین ساله او نتیجه مالی  
بدهد، یقین است که آن دررگوار با ایرایت و تاریخ و رجال ایران  
محبت داشته و بظلم شاهنامه را از روی عشق و شوق برعهده گرفته و  
بهین جهت باین خوبی صورت داده است، اما این معنی بهیچوجه مستلزم  
بست که این ریح خود را بکلی بی اجر نخواهد بهر حال از مطالعه  
شاهنامه بخوبی برمیآید که مدت مدیدی مشغول بظلم شاهنامه بوده اما  
کیکه شایسته باشد که کتاب را باو تقدیم کند نمی یافته است تا وقتی  
که آوازه سلطان محمود بلند میشود

\* \*

فردوسی چقدر وقت برای بظلم شاهنامه مصروف کرده و چه زمان  
آنرا باتمام رسانیده و آیا از آغاز تا انجام شاهنامه را مرتب گفته یا  
داستانها را جدا جدا و پس و پیش سروده و بعد مرتب و متصل  
کرده است ؟

در پایان بعضی از نسخه های شاهنامه آنجا که فردوسی از حال  
خود حکایت میکند این دو بیت دیده میشود :

سی و پنج سال از سرای سپنج سی ریح بر دم ناخید گنج  
چو بر باد دادند ریح مرا بد حاصلی سی و پنج مرا

ار آن پس که با خو از ماده سپاه  
 همه دیده اند آن که من کرده ام  
 چو داداش این ریح خواری بود  
 بگردان سالم ز گردان سپهر  
 ز دادار یکی دهش یاد کرد  
 به پیش اندرون دو کدان سپاه  
 هر مود تا هر که بود از مهان  
 ز لشکر رفتند بردینک اوی  
 ماندند از آن کار یکسر شکست  
 چنین گفت پس پهلوان ناسپاه  
 جهاندار شاهست و ما سده ایم  
 چه بینید بیدگان اندرین ؟  
 بیاسح گشادد یکسر زبان  
 چو ارح تو انست بردینک شاه  
 نگر تاجه گفت آن خردمند پیر  
 که بیزارم ارتاح و ارتخت شاه  
 کسی کو ترا بیست آرمحوی  
 به تیری بر فتم ر درگاه شاه  
 عم و ریح و سجنی که من برده ام  
 گر از سخت ناسازگاری بود  
 که از من چنین ناک نگست مهر  
 پوشید پس جامه سرح و رزد  
 بهاد و هر آنچه فرستاد شاه  
 از آن نامداران شاه جهان  
 بر اندیشه بد جان تاریک اوی  
 دل هر کس اندیشه بر گرفت  
 که خلعت بدین سان فرستاد شاه  
 دل و جان به مروی آکنده ایم  
 چگوئیم با شهریار زمین ؟  
 که ای نامور بر هنر پهلوان  
 سگانند بر بازگاهش سپاه  
 بری چون دلش تنگ شد در اردشیر  
 چو بیک و بد من ندارد نگاه  
 چه جوئی چه خواهی از و آبروی ؟

از آن پس بهرام بهمداستانی سپاه او هر مرد سر ستافت و دعوی  
 شهر یاری کرد باخاقان چین آشتی جست و یکی از یاران خود را  
 همزبانی خراسان نگماشت و خود بری آمد و چاره را فرمود تمام  
 خسرو پرویز سکه زدند چون آن سکه بهر مرد رسید به سر بدگمان  
 گشت و قصد جان او کرد خسرو نادر با بجان گریخت ، مردگان

ایران بدو پیوستند و سرانجام هر مزد را کور کرده از تخت شاهی  
فرو افکندند و خسرو را تحت شادند

### پادشاهی خسرو پرویز

خسرو چون پادشاهی نشست نخست بدفع چویننه کمر بست  
اما در رزمگاه شکست یافت و روم گرفتار «بندوی» و «گستهم»  
که هر دو حال واریاران خسرو بودند بهواخواهی خسرو هر مرد را  
کشتند و بخسرو پیوستند چون بهرام چوین بتختگاه درآمد  
و ارفکل هر مرد و هزار خسرو آگاه شد گروهی گرفتاری او گسیل  
داشت اما خسرو تدبیر ندوی از سر ایران نگذشت و پادشاهی را  
بچوین نگذاشت

قیصر روم پرویز را بخوبی پذیرفت و دختر خود «مریم»  
را بزنی بدو داد و سپاهی بیاری وی برگماشت خسرو با ایران باز  
آمد و روم بهرام را ساخت در آغاز کار پیروزی ناچوسنه بود اما چون  
سپاه او بی وفائی کردند و بخسرو پیوستند شکست یافت و با گروهی  
اندک از یاران بگریخت

به بیراه لشکر همی راندند	سجن های شاهان همی خواندند
پدید آمد از دور بیچاره ده	که آن ده سود از در مرد مه
همی راند بهرام پیش اندرون	دشیمان شده دل پر از درد و خون
چو ارتشنگی حشک شدشان دهن	بیامد بخان یکی ببردن
ربایها بجرسی بیازاستند	وران ببردن آب و دان خواستند
رن میر گفتار ایشان شنید	یکی کهنه عربال پیش آورد
یکی بازه بازه بگسترده مشك	بهاده عربال بر نان کشك



« یلان سینه » برسم بهرام داد  
 چو کشکیں بخوردند می خواستند  
 زن پیر گفت ارهیت آردوست  
 مریدم کدو را که بود سرش  
 بدو گفت بهرام چون می بود  
 زن پیر رفت و می آورد و جام  
 یکی جام پر سرکش بر بهاد  
 بدو گفت کای مام نا هرهی  
 بدو پیر زن گفت چندان سخن  
 و شهر آمد امروز بسیار کس  
 که شد لشکر از نزدیک شاه  
 بدو گفت بهرام کای ناک دن  
 که این از حرد بود بهرام را  
 بدو پیر زن گفت کای شهره مرد  
 ندانی که بهرام بور گشپ  
 بخندد بر او هر که دارد خرد  
 بدو گفت بهرام اگر آرزو  
 بری کهنه عربال بر نان جو  
 شب آمد بدان جای تیره بخت

نیامد همی در غم از ناژ یاد<sup>۱</sup>  
 ربانها بر مرهم بیاراستند  
 می است ویکی و یکی بیز کهنه کدوست  
 یکی جام کردهم بهادم برش  
 ازین خوب تر جام خود کی بود؟  
 از آن جام بهرام شد شاد کام  
 بدان تا شود پیر زن پیر شاد  
 و کار جهان چیست آگهی؟  
 شنیدم کزان گشت مغرم کهن  
 همه جنگ چوینه گویند و بس  
 سپید گریان شد با ساه<sup>۲</sup>  
 مرا اندرین داستانی زن<sup>۳</sup>  
 و یا بر گرد از حرد کام را؟  
 چرا دیو چشم ترا خیره کرده؟  
 چو با پور هر مز برانگیخت اسب<sup>۴</sup>  
 کس او را زگردن کشان شمرد  
 چنین کرد کوهی حوزد ار کدو  
 همی دار در پیش تا جو درو  
 قبا جامه و خوشنش زیر سمت<sup>۵</sup>

۱- برسم چند پاره چوب از درختی مخصوص بوده که در موقع عدا بدست

می گرفته اند ، ناژهم دُعاست که می خوانده اند ، همچین مرهم خواندن دُعاست ،

و این همه رسوم و آداب قدا خوردن بوده است در مذهب ایرانیان قدیم

۲- سپید ، یعنی بهرام چوین ، و در بعضی نسخه ها « بی سپاه » ، ۳- در

نسخه های معتبر « مر » ، ۴- اسب برانگیختن کنایه است از روم حسن

۵- سمت تن سینه و بگو ، یعنی با جامه روم خوانید

به خواب آمد او را به آرام یافت همی کام حسنت او و با کام یافت  
 بهرام از ایران بچین رفت و در آنجا هرها نمود حاقان  
 دختر خود را بوی داد و با او چون برادر رفتار میکرد تا پس از  
 سالی چند بدستور خسرو بهرین و چاره هلاک شد

چون بر ویر از اندیشه چوین سرداحت مکتور داری و  
 کامرانی گزائید: تخت طاقدیس را ساخت و ایوان مدائن را برآورد؛  
 و در شکوه و فر از شاهان دیگر نگذشت

کسوں از بزرگی خسرو سخن  
 در آن سال بزرگی کس اندر جهان  
 هر آن کس که او دفتر شاه خواند  
 نهاد که گستاخ گردی بدهر  
 سرای سپنج است بر راه رو  
 یکی اندر آید دگر نگردد  
 چو بر حیرد آوار طبل رحیل  
 در بر ویر چون داستانی شکست  
 که چو بان سراواری و دستگاه  
 کس آن بیشتر شنوی در جهان  
 ز توران و از چین و ارهند و روم  
 همی باز بردد بزدلک شاه  
 علام و برستنده از هر دری  
 ز دیوار و گنجش کرانه بود  
 ز شاهین و از بار و دران عقاب  
 مگویم کنم تاره روز کهن  
 ندارد بیاد از کهنان و مهان  
 رگیتیش دامن باید و شاید  
 که از پای رهش فروست ره  
 نو گردی کهن دیگر آیند نو  
 رمایی بمنزل جمده گرچرد  
 بحالک اندر آید سر مور و میل  
 ز من شنوی یاد باید گرفت  
 بزرگی و اورنگ و هر و سپاه  
 اگر چند پرسی ز دانا مهان  
 ز هر کشوری کان بد آباد نوم  
 بر حشده روز و شان سپاه  
 ز در و ز یاقوت و هر گوهری  
 چو خسرو اندر زمانه بود  
 ز تیر و بلیگ و بهنگ اندر آب

همه برگزیدند پیمان اوی  
 بختی که بشهاد «گنج عروس»  
 دگر گنج «باد آورش» خواندند  
 دگر آنکه نامش همی بشموی  
 دگر نامور «گنج افراسیاب»  
 دگر گنج کش خواندی «سوحته»  
 دگر گنج کرد در خوشاب بود  
 که «خصرا» بهادند نامش ردا  
 دگر آنکه بد «شاد ورد بزرگ»  
 بر سر سرح گوهر بدو یافته  
 در امشگران «سرگش» و «نارند»  
 بمشکوی زرین ده و دو هزار  
 دگر بیل بد دو هزار و دوست  
 دگر اسب جنگی ده و دو هزار  
 ده و دو هزار اشتر نازکش  
 که هرگز کسی در جهان آن ندید  
 دگر اسب شبدر کنز ناختن  
 چو شیرین رن اندر شمشتان اوی  
 چو اوئی بدست یکی پیشکار  
 تو بی ریجی از کارها برگزین  
 که بیک و بد اندر جهان نگردد  
 اگر نخت بایی و گرتاج و گنج

چو حور شیر و شش شدی جان اوی  
 رچین و بر طاس<sup>۱</sup> و از روم و روس  
 شمارش نکردند و در ماندند  
 تو خوابی و را «دبیه خسروی»  
 که کس را بود آن بخشکی و آب  
 که آن گنج بد کشور افر و حته  
 که نالاش یک تیر پرتاب بود  
 همان نامور کاردان بگردان  
 که گویند رامشگران سترگ<sup>۲</sup>  
 بر اندرون زمته یافته  
 که هرگز نگشتیش ناراد بد  
 کنیرک کردار حرم بهار  
 که گفتی اراں بر رهین حای بدست  
 دو صد بازگی کان بد در شمار  
 شماری کشان ششصد و شصت و شش  
 نه از پیرسر کردانان شنید  
 نه اندی بهنگام کین آختن  
 که روش بدی رو گلستان اوی  
 تنه شد تو تیمار گیتی مدار  
 چو خواهی که یابی بداد آفرس  
 زمانه دم ما همی بشمرد  
 و گر چند بوینده ناشی بریج

۱- بر طاس شهری است از ترکستان ۲- یعنی چنان که رامشگران آنرا

وصف می کنند: و «شادورد» بهمین مناسبت نام خوانی از موسیقی پیر هست

سرابجام جای تو خاکست و حشت  
 بدان نامور تحت و جای مہی  
 جہاندار ہمداستانی نکرد  
 و دروہزت اندازد داید گروت  
 چنان دادگر شاہ بی داد گشت  
 نہرین شد آن آفرینہای پیش  
 بیماراست بر حویستش ریح بو  
 و ہر کس ہمی خواستہ بستدی  
 جو بی نانی و بی آب و بی تن بستدی  
 جر از تحم بیکی بایندت گشت  
 بزرگی و دہیم شاہنشہی  
 ز ایران و توران بر آورد کرد  
 چو دفتر بخوابی ہمائی شکست  
 بہ میدادی کہتران شاد گشت  
 کہ چون گرگ بیدادگر گشت ہمیش  
 نکرد آرزو جر ہمہ گنج بو  
 ہمی این بر آن آن بر این بوردی  
 از ایران سوی مرر دشمن بستدی

بیدادگری خسرو، بزرگان سپاہ را بربانگشت کہ فرزندش  
 شیرویدہ (قناد) را کہ از دختر قیصر و خسرو او را بردان در  
 افکندہ بود، برہانست و شاہی شایستد

### پادشاہی شیرویدہ

شیرویدہ چون شاہی نشست بدر را نکشت و خود بر بس از  
 ہمت داد سلطنت در گشت

شومی براد و شومی ہمد  
 ہمان تحت ساغان سر را سرد

### پادشاہی اردشیر سوم

در از شیرویدہ سرش اردشیر پادشاہی نشست گزار کہ سہمسالاری  
 ایران و گہسای مرر دوم داشت و از او احر زمان دروہر رایت  
 سرکشی برافراستہ بود، پادشاہی اردشیر را گردن نہیاد و بزرگان را  
 برانگیخت تا اردشیر را کشتند آنگاہ خود سلطنت نشست ولی  
 در مدت نتجاہ دور پادشاہی چنان بدرفتاری کرد کہ او را بیرکشتند

مرا کمده گشت آن سپاه در گنگ  
 چو میشان که یامد ناگاه گنگ  
 فراوان نماندید می شهریار  
 ساعد کسی قاح را خواستار  
 بجستند فرزند شاهان بسی  
 ندیدند از آن یامداران کسی

**پادشاهی نوران دخت**

یکی دختری بود «نوران» نام  
 چورن شاه شد کارها گشت خام  
 بر آن تحت شاهیست نشاندند  
 دررگان بر او گوهر افشاندند  
 چو ششماه نگذشت بر کار اوی  
 سد ناگهان کتر دررگار اوی  
 بیست هفته بیمار گشت و مرد  
 انا خویشتر نام یکی سرد

**پادشاهی آزر م دخت**

یکی دختری دیگر «آزرم» نام  
 ر قاح دررگان شد او شاد کام  
 همی بود بر تحت تا چار ماه  
 به سجم شکست اندر آمد نگاه

**پادشاهی فرح زاد**

رحبره «فرح زاد» را خواندند  
 بر آن تحت شاهیست نشاندند  
 چو یکماه نگذشت بر تحت اوی  
 بجاک اندر آمد سر تحت اوی

**پادشاهی یزدگر سوم**

چو نگذشت از شاه شد «یزدگرد»  
 ماه سپندار آمد روز اردا  
 چو بر خسروی گاه مشست شاد  
 کازاد بررگی سر بر نهاد  
 چنین گشت کرد دور چرخ روان  
 منم ناک هورند نوشین روان  
 پند بر پدر پادشاهی مراسم  
 حور و حوشه و برج ماهی مراسم  
 همی نام جاوید باید به کام  
 بیدار کام و بر اقرار نه  
 ز نامست تا جاودان زنده مرد  
 که مرده بود کاند زیر گرد  
 همی داشت گیتی تا این و داد  
 همه شهر ایران بند بود شد

ندین گویند تا سال شد در دو هشت  
 «شمر»<sup>۱</sup> سعد و قاص را با سپاه  
 چو آگاه شد ران سخن برد کرد  
 فرمود تا پور هر مرد راه  
 که «رستم» بندش نام و بیدار بود  
 رفت و گرانمایگان را سرد  
 برین گویند تا ماه بگذشت سی  
 بدانست رستم شمار سپهر  
 همی گفت کاین رزم را زوی بیست  
 بیاورد صلابت و احترام گرفت  
 یکی نامه سوی برادر بندد  
 بخت آفرین کرد بر کردگار  
 دگر گفت کر گردش آسمان  
 همه بودنها نه بیم همی  
 بایر ایمن زار و گریان شدم  
 دروغ آن سرو قاص و آن تخت و داد  
 کزین بس شکست آید از تازیان  
 برین مالیان چار صد نگردد  
 چو نامه بخواهی خرد را مران<sup>۲</sup>  
 همه گرد کن خواسته هر چه هست  
 همی تار تا آذر آبادگان

۱ - متصود این که در این رزم بخت با پادشاهان همراه بیست ۲ - یعنی  
 از براد ایرانی کسی شهرناری برسد ۳ - یعنی خرد را از خود دور مکن  
 و فرمان عقل باش ۴ - گستردهی ها و پوشیدنی ها

همیدون گله هر چه داری راسپ  
 سخن هر چه گفتم دما در نگوی  
 درودش ده از ما و بسیار بند  
 تو با هر که از دوده ما بود  
 همه پیش یردان نیایش کنی  
 که من با سیاهی سحقی درم  
 چو گیتی شود نمک بر شهر بار  
 گر این تخمه نامدار از چمنند  
 نکوشش مکن هیچ سستی نکار  
 و ساسانیان یادگار اوست و س  
 دربع آن سرو تاج و آن مهر و داد  
 تو بیرون باش و چپاندار باش  
 گر او را بدآید تو سریش اوی  
 چو با تحت مسر برابر شود  
 نه گردد این ریجهای دراز  
 به تحت و به دیهیم بدی به شهر  
 پیوشند از ایشان گروهی سیاه  
 به تحت و به تاج و به رینه کش  
 برجد یکی دیگری در حورد  
 و پیمان نگرند و از راستی  
 بیاده شود مردم جنگجوی  
 کشاورر جنگی شود بی هم

سر سوی گنجور آدر گشپ  
 به بیند همانا مرا پیر روی  
 بدان تا باشد بگیتی نرید  
 اگر پیر اگر مرد برنا بود  
 شب تیره او را ستایش کنی  
 بريح و عم و شور بحتی درم  
 تو گنج و نین و جان گرامی مدار  
 نامدست جر شهریار بلند  
 که چون او باشد دگر شهریار  
 گر این پس به سمدارین تخمه کس  
 که خواهد تمدن تحم شاهي باد  
 و بهر تن شه به تیمار باش  
 شمشیر بسیار در حاش جوی  
 همه نام « بونکر » و عمر شود  
 شود با سرا شاه گردن هزار  
 و احتر همه تاربان راست بهر  
 و دنیا نهند از بر سر کلاه  
 به گوهر به احتر نه در سر درفش  
 باد و به بخش کسی نگرند  
 گرامی شود کتری و کاستی  
 سوار آنکه لاف آرد و گفتگوی  
 نراند و هر کمتر آید به بر

ندهمی این ازان آن ازین  
 نپانی شر را آشکارا شود  
 دادیش گردد پند در پسر  
 شود سده بی هنر شهر باز  
 گیتی بساید کسی را وفا  
 ز ایران و ارتک و از تارین  
 به دهقان به ترک و به تازی و  
 همه گنجها در دامن بپند  
 چنان فاش گردد عم و ریح و شور  
 به حش و رامش به کوشش به کام  
 زبان کسان از بی سود خویش  
 باشد بهار از رعستان بدید  
 بریند خون از بی خواسته  
 چو سیار ازین داستان بگذرد  
 دامن پر از خون شد و روی رزد  
 که تا من شدم بهلوان از عیان  
 چنین بی وفا گشت گردان سپهر  
 مرا تر و بیکان آهن گذار  
 همان تبع کر گردن بیل و شیر  
 سرد همی دوست بر تاربان  
 مرا کاشکی این خرد بیستی

۱ - یعنی گنجهای خود را پنهان می کند تا ببرد و نتیجه کوشش آدان

عاند نسبان سود ۲ - تعال فریب و حادو



مرزگان که در قادسی ماهند  
 گمانند کاین پیش بیرون شود  
 در راز سهری کس آگاه نیست  
 چو بر تجمه نگردد روزگار  
 ترا ای مراد تن آند باد  
 که این قادسی گور گاه مست  
 چنین است راز سهر بلند  
 تو دیده ر شاه چنین بر مدار  
 فدا کن تن خویش در کارزار

از آن بس میان سماء ایران و عرب درمی سخت در بیوست  
 و سراجام رستم هر مرد بنست سعد و قاص کسته سد و انرا بیان شکسته  
 و فراری شدند چون حیر به برد گرد رسید سخت تر مرده و بر نشان  
 گشت و ما «هرج راد» برادر رستم و دیگر سران در کار کشور زانی  
 زد آن شاه را راهمائی کرد که سپاه آمد بود و همانند قاشکار  
 از هرسوی احمس گردد آگاه رزم آرد اما برد گرد فرار از  
 مردانگی دور دید و بدیروت

شهنشاه گمت این به اندر خورست  
 مرزگان ایران و چندین سپاه  
 سر خویش گیرم ، تمام بجای  
 مرا جنگ دشمن به آید رنگ  
 که حیره بدخواه همای نشت  
 چندان هم که کمتر بهرمان شاه  
 مرا در دل همیشه دیگرست  
 بروم آرد و نخت و کلاه  
 درگی باشد نه مردی و زانی  
 یکی داستان رد بر این بر بلنگ  
 چو پیش آمدت روز گار درشت  
 ند و نیک باید که دزد نگه

جهاندار، باید که او را در بیخ  
همان به که سوی حراسان شویم  
کراس سو فراوان مرا لشکرست  
بیاری بیاید سپاهی گران  
کنارنگ مرواست «ماهوی» بیر  
کجا پیشکار شانان ماست  
ورا بر کشیدم که گوینده بود  
اگر چند بی مایه و بی تنست  
و موبد شنیدستم این داستان  
که برهیز از آن کن که بد کرده  
بدان دار اومید کو را نمهر  
«فرح راد» بر رد بهم بر دودست  
بد گوهران هیچ ایمن مشو  
که هر چند بر گوهر افسون کنی  
چو پروردگارش چنان آفرید  
از اسبان سرسند رنگ و تَراد  
بدو گفت شاه ای هژبر ژبان

پس آهنگ مرو کرد و از راه ری و گرگان بطوس راند، ماهوی  
سوری ناسپاهی اسوه برد کرد را بدیره شد و نندگی نمود، اما چون  
آرزوی تحت و تاج داشت پس از چندی نمانکاری و حیات گزاشید  
و ترکان را برانگیخت که شاه بتارند آتش رزم بر ابروحت و خود  
در کنار ماند و بسیاری شاه بر حاست

نماند بجای و شود سوی گنج  
ر بیداد دشمن تن آسان شویم  
همه پهلوانان کند آورست  
بزرگان توران و حمک آوران  
انا لشکر و پیل و هر گونه چیر  
بر آورده دشتانان ماست  
همان رزم را بر جوینده بود  
بر آورده بازگام منست  
که بر خواند از گفته باستان  
که او را سپوده آورده  
سر از بیستی برده بر سپهر  
چیس گفت کای شاه بردان درست  
که این را یکی داستاست بو  
مکوشی کرم رنگ بیرون کنی  
تو بر سد بردان بیانی کلید  
ترا حر بر رگی و شادی مباد  
ازین آزمایش ندارم زبان

## سپرده

اما در هجو نامه سلطان محمود این شعر را می بینیم ~~می~~ میگوید  
سی رنج بردم در این سال سی عجم رنده کردم بدین پارسی  
در بعضی نسخه های دیگر شاهنامه در خاتمه این شعر دیده میشود  
دوده سال و پنج اندرین شد مرا همه عمر رنج اندرین شد مرا  
هر چند این شعر از کلام فردوسی نیست اما صاحب چهار  
مقاله هم میگوید فردوسی بیست و پنج سال وقت صرف شاهنامه نمود  
س کمترین مدت بیست و پنج و بیشترین سی و پنج است ولیکن  
شاهنامه بقول معروف شصت هزار بیت بوده چنانکه در خاتمه کتاب هم  
گفته شده است :

بدو ماندم این نامه را یادگار شش دیور ایاتش آمد شمار  
و برای صاحب طبعی مثل فردوسی شصت هزار بیت گفتن سی و  
بصحا و سی سال بلکه بیست و پنج سال هم وقت لازم نیست ، پس یا  
ناید گوئیم فردوسی در نظم شاهنامه خیلی با نفس و بمواصل زیاد کار  
میکرده است ، یا باید فرض کرد شاهنامه را در مدت متناسبی گفته پس  
از آن تا مدتی آنرا دستکاری میکرد و تصرفات مینموده است  
فرض اول بعید است و با اوصاف و احوال سازگار نیست خاصه  
اینکه در متن شاهنامه چندین جا می بینیم فردوسی از خدا میخواهد آنقدر  
عمر بآورد که ایسکار را تمام کند و پیداست که نگرانی داشته است مبادا  
اجل هفتش بدهد و این حال مستلزم آنست که شتاب کند  
بهر حال فردوسی در خاتمه کتاب تاریخ انجام آنرا معین نموده  
اما نسخه ها این تاریخ را مختلف نقل کرده اند ، در بعضی نسخ این  
بیت دیده میشود

## چهارده

ز هجرت شده پنج هشتاد بار که گفتم من این نامه شاهوار  
پس اگر این بیت دوست باشد و در سال چهارصد هجری انجام  
یافته باشد با فرض اینکه در حدود سال سیصد و شصت و هفت شروع  
کرده این قول تقریباً درست میشود که سی و پنجسال وقت صرف نموده  
است اما در بعضی نسخ دیگر تاریخ ختم کتاب را این رقم صمط  
کرده اند:

رهجرت سه صدسال و هشتاد و چهار نام جهان داور کردگار  
بر فرض صحت این روایت مدت منتهایست سال بلکه کمتر  
خواهد بود و این مؤید فرض دوم ماست، و در اینصورت مدتی قبل از  
آنکه سلطان محمود سلطنت برسد شاهنامه انجام یافته است چیزی که  
این فرض را ضعیف میکند اینست که فردوسی در متن شاهنامه چندین  
جا از سلطان محمود نام میبرد و مدح میکند یا شکایت مینماید در صورتیکه  
اگر قبل از سلطان محمود کتاب انجام یافته بود ذکر سلطان در متن کتاب  
قدم مقدم مورد نداشت و کافی بود که آغاز و انجام را نام او نکند و ظمناً  
همین قسم میشد

اما اینکه فردوسی شاهنامه را از آغاز تا انجام مرتب و یکسره  
گفته با قطعان جدا گانه از آن نظم آورده و بعد بهم پیوسته است حکمش  
مشکل است جمع این هر دو فرض ممکن است باینکه بگوئیم بعضی قرائن  
بعضی داستانها را قبل از اقدام بنظم مرتب شاهنامه سروده است و این  
فرض مخصوصاً در باره داستان هدیسه و بیژن نظر مقدمه ریائی که برای  
آن ترتیب داده قوت دارد، از این که نگوییم روی هم رفته آثار دلالت دارد  
بر اینکه وقتی بنای نظم شاهنامه را گذاشته مرتب و پیوسته گفته و اگر

داستانهایی را قبلاً سروده بوده در آن مندرج ساخته است

اما اینکه چه زمان فردوسی متوجه سلطان محمود شده است نکته قابل توجه اینست که پس از دیباچه که یقیناً آنرا در موقع اهداء کتاب سلطان سروده است می بینیم از آغاز شاهنامه تا ردیف نه بیستم آن هیچ حادثه کبری از سلطان محمود نیست، و نخستین بار که از او اسم میبرد در اواخر داستان کیخسرو است و ذهن متوجه میشود که فکر تقدیم کتاب سلطان وقتی برای فردوسی پیش آمده که دایره جار سیده بوده است چه قبل از آن یا اینکه دو جا بیان حال خود را میکند از سلطان اسم میبرد در صورتیکه پس از آن تا آخر کتاب ده دوازده بار دیگر سلطان محمود را بمیان میآورد پس میتوان گفت که ردیف نه بیست کتاب را گفته بود که تصمیم بر تقدیم آن سلطان محمود نمود و این فرصت را از آنست که قائل شویم که قبل از سلطنت سلطان محمود شاهنامه تمام شده باشد در اینجا لازم است اشتباهی را که برای بعضی دست داده و سبب اتحاد عقاید غلط دربارهٔ زندگی فردوسی و اتمام شاهنامه شده تذکر بدهیم و آن اینست که در یکی از نسخه های خطی شاهنامه که در کتابخانهٔ مؤرخه انگلستان است در ذیل کتاب اشعاری هست دال بر اینکه گوینده در خان لجان ردیف اصفهان در سال سیصد و هشتاد و نه شاهنامه را بمیان رسانیده است، و بعضی از مستشرقین تصور کرده اند آن اشعار از فردوسی است پس حکم کرده اند بر اینکه فردوسی در سال مزبور در خان لجان بوده و شاهنامه را آنجا با جاد رسانیده است، ولی از تمام ذرات اشعار هر کس با سخن فردوسی و احوال او مأیوس باشد فوراً حکم میکند که از فردوسی نیست و یقیناً از کاتبی است که شاهنامه را کتات کرده و در

ذیل آن چون طبع شعری داشته شرح حال خود را نگاشته و سال هم سیصد و هشتاد و نه بوده بلکه ششصد و هشتاد و نه بوده و چون این نسخه شاهنامه همان نسخه کاتب خان لنجانی بیست بلکه از روی آن استنساخ شده کاتب دوم ششصد را سیصد خوانده است پس این عقیده را که فردوسی سوی اصفهان رفته و در سیصد و هشتاد و نه شاهنامه را بیان رسانیده باشد باید ناطل دانست

اما اینکه فردوسی چه وقت و چگونه کتاب را بساطان محمود تقدیم نموده و بساطان با او چه کرده است از مشکلات بزرگ است ارباب نظامی عروسی چنین بر میآید که پس از اتمام شاهنامه فردوسی آنرا در همت مجاهد نویسنده و دانشمند یکی از دوستان بخریه برده و توسط احمد حسن میمندی وزیر سلطان عرضه داشته است و سلطان محمود از درباریانش پرسیده که فردوسی چه بدهم آنها چون با حواحه میمندی دشمنی داشتند شیعی بودن فردوسی را بهانه ساخته در حق او بی انصافی کردند و پنجاه هزار درهم رای دادند و بیش از بیست هزار درهم فردوسی بر مید و او زنجیر و حجام زوت و قناع خورد و آن مبلغ را بجهامی و فغانی بخشید و از عربین زوت

است این حکایت چیری که مایه تشکیک است است که چرا فردوسی در نیمه دوم از متن شاهنامه مکرر از بساطان محمود یاد میکند در حالیکه در نیمه اول ذکری از او نیست و چرا قبل از حتم شاهنامه در آغاز داستان خسرو و شریب حکایت میکند که سلطان در این داستانها نگاه نکرد و دیگر بر من حسد برد و کار مرا برد شاه تناه کرد و بر آنکه این گفته ها دلالت دارد بر اینکه شاهنامه پیش از اتمام بر بصر سلطان

هیرسیدد است مگر اینکه جمع بین این هردو قول را چنین کنیم که  
 از وقتیکه فردوسی عزم کرد شاهنامه را سلطان محمود تقدیم کند قطعاً  
 از آن برای سلطان فرستاده و چون محل اعلنا شده بود پس از اتمام  
 کتاب خود بعربین رفته و آن پیش آمد ناگوار برای او روی داده است

در هر حال نظامی عروسی میگوید فردوسی از عربین بطوس و بس  
 از آن بخرستان رفت و صد بیت در هجو سلطان محمود گفت و سپید  
 شهر در باده آن دیار باو اتمام داد و هجو نامه سلطان محمود را از او  
 خرید و بست و از آن هجو نامه چریش بیت معین بقی ماند و بعدها  
 چنانکه گفتیم سلطان محمود از رفتار خود دست بردوسی پشیمان شد و  
 معادل شصت هزار دینار بیل برای او فرستاد اما آن اتمام دین رسید  
 بدخترش داد قبول نکرد، پس سلطان گفت از آن رطبی بسازید اگر این  
 روایت درست باشد باید گفت این عمل آخری سلطان محمود و اینکه  
 شاهنامه تقریباً شصت هزار بیت است سبب شده که این نسخه را بسازند  
 که بنا شده بود بپرتی دیناری بدهند وای بجای دینار درهم داد

اما هجو نامه که نظامی میگوید چریش بیت از آن ماند هر کس  
 شاهنامه را دیده دانسته است در صدر آن کتاب هجو نامه هست که از  
 صد بیت هم بیشتر است و این عجب ندارد چه ممکن است نسخه هجو نامه  
 مانده و نظامی از آن خبر نداشته است چیزی که هست ایست که بسیاری  
 از اشعار هجو نامه در متن خود شاهنامه هم دیده میشود سایرین میتوان  
 گفت این هجو نامه که امروز در دست است عین آن ایست که فردوسی  
 گفته و پادشاه خراسان بسته است بلکه بعضی از اشعار هجو نامه بقی  
 مانده و بقیه را هم کنایکه شاهنامه را جمع آوری کرده اند از گفته خود

فردوسی یا از گفته دیگران بر آن افزوده اند در هر حال در این هجوه نامه  
 ایاتی هست که از بهترین اشعار زبان فارسی است و نمیتوان گفت از  
 فردوسی نیست از این قبیل

سا های آب دگر در حراب	ز باران و از تاش آفتاب
پی افکندم از بطن کاحی بلند	که از باد و داران بیاند گره
ندین نامه بر عمرها نگردد	همی خواند آنکس که دارد خرد
چو آن ارسحس کرده ام چون بهشت	از این بیش نجم سخن کس نکشت
نداش بند شاه را دستگاه	و گریه مرا بر شادی نگاه
سر تا سرایان سر افراشتن	ور ایشان امید مپی داشتن
سر رشته حویش گم کردن است	بجیب اندرون عار پرودن است
اگر شاه را شاه بودی پدر	سر بر پادی مرا تلخ در
اگر مادر شاه باو ندی	مرا سیم و زر تا بر او ندی
در حتی که تلخ است و بر اسرشت	گوش بر شاهی بیخ بهشت
وزار حوی جلدش بهنگام آب	به بیخ انگین زبری و سپید تاب
سر انجام گوهر نکار آورد	همان میوه تلخ باز آورد
بعضر و روشاں اگر نگردی	شود جامه ات سر سر عمری
وگر خود روی پیش انگشت گر	ببر از سناهی بیانی دگر
زند گوهران ند باشد عجب	شاید ستردن سیاهی و شب
و با پاك داده مدارید امید	که رنگی بشستن نگردد سپید
زند اصل چشم مپی داشتن	بود حاك در دیده آماشتن
در رنگی سراسر مگفتار نیست	دو صد گفته چون بیم کردار نیست

اشعاری که نظامی عروضی از هجو نامه نقل کرده که باقی ماند

است اینست

مرا عمر کردند کان بر سخن مهر می و عالی شد کهن



اگر مهرشان من حکایت کنم      جو محمود را صد حمایت کنم  
 پرستار زاده بیاید نکار      وگر چند باشد پدر شهریار  
 از این در سخن چند رانم همی      چو دریا کرانه بدانم همی  
 به یکی سد شا را دستگاه      وگر به مرا برشاندی نگاه  
 چو اندر تبارش بزرگی بود      بداست نام بزرگان شود

\*\*\*

در شاهنامه اشعاری راجع بسن فردوسی دیده میشود که از همه  
 بیشتر مایه سرگردانی است در آثار داستان سیاوش گفتگو از پنجاه و هشت  
 است، در آخر آن داستان شکایت از پیری میکند و صحبت از پنجاه و هشت  
 و شصت میشود در او آخر داستان کیخسرو در شکایت از پیری است و  
 حکایت از شصت و پنج و شصت و شش است و همایون است که میگوید  
 آنگاه که پنجاه و هشت ساله و جوان بودم حروشی شنیدم که فریدون  
 زنده شده، و اول دفعه اشاره سلطان محمود است در اوایل تاریخ  
 ساسانیان در سه جا خود را شصت و سه ساله میخواند، در آخر داستان  
 قتاد محمود میگوید شصت ساله شدم، در او آخر کار ابوشیروان در شصت  
 و یک است، در بین داستان بهرام چویننه آنجا که بر سرگ پسر خرد  
 رازی میکند میگوید من شصت و پنج ساله ام و اوسى و همت ساله بود  
 در ضمن داستان خسرو پرور اشاره شصت و شش دارد، در خاتمه کتاب  
 صحبت از همتاد و يك و همچنین از هشتاد است تا این اختلافات چه  
 عقیده دهد اتحاد کرد، یقین است که در استنتاج مسح اعداد را تحریف  
 و تصحیف و اشعار را بس و پیش کرده اند آنجا که اول دفعه در کتاب  
 محمود میکند اشعار حاکی از شصت و پنج و شصت شش یقیناً متعلق باین  
 حوصع نیست و بعضی از اشعار دیگر این محلی بر نظر میآید که بمرور

## بیست

است و چون این حکم را نکنیم باقی مواضع با قدری مسامحه بر بی ربط نظر میآید و میتوان استفاده کرد که قسمت معظم شاهنامه را فردوسی بین پنجاه و هشت و هشتاد سالگی گفته است جز اینکه يك جزا در پنجاه و هشت سالگی خود را جوان میخواند و جای دیگر در پنجاه و هشت و شصت سالگی شکایت از پیری میکند و این تناقض سبب میشود که در معنی اشعاری که ذکر پنجاه و هشت میکند شبهه کنیم یا آنها را تحریر شده انگاریم

معلومات دیگری که از اشعار شاهنامه در باره فردوسی میتوان استفاده کرد اینست که در اواخر کار پیری و ضعف قوی بر او مستولی و قدش خمیده و گوشش سنگین شده، و پسر سی و هفت ساله اش پیش از خودش در گذشته و زیاد تر از هشتاد سال عمر کرده و در طوس وفات یافته و سال وفاتش هم بدرستی معلوم نیست، سال چهار صد و یازده و چهار صد و شانزده را ذکر کرده اند صاحب چهارمقاله میگوید یکی از ملاهای طوس مانع شد از اینکه فردوسی را در قبرستان مسلمانان دفن کنند سبب اینکه رافعی بوده است، از ایزد در باغ خود او که بیرون شهر طوس بود جدا کش سردید و طاهر آهوان محل است که امروز آراگاه فردوسی بصورت سالی معظمی درآمده است

\*\*\*

فردوسی عبر از شاهنامه البته اشعار دیگر هم داشته است و بعضی ادعا کرده اند که دیوان قصیده و غزل از او دیده اند اشعاری چند هم از او نقل کرده اند، و از عجایب اموری که مبطومه مانند شاهنامه بحر متقارن در داستان یوسف و زلیخا در دست است که فردوسی بیست داده اند و از روی اشعاری که در دیباچه آن مبطومه دیده میشود چنین

## بیست و یک

در می‌آید که فردوسی بعد از زنده و در حدود سال ۳۸۶ با اشاره موفق و بر بقاء الدولة دیلمی داستان یوسف و زلیخا را تنظیم آورده است اما اخیراً نسخه‌ای از یوسف و زلیخا بدست آمده که دلالت دارد بر اینکه آن کتاب از فردوسی نیست بلکه زیاده از صد سال پس از فردوسی گفته شده است و اینهم یکی از معماهای تاریخ ادبیات ماست اینقدر هست که سستی اشعار یوسف و زلیخا همیشه شعرشاسان را در انتساب این کتاب فردوسی مترارل و مردود داشت

بالجمله بصحت نسخه های شاهنامه اعتماد نیست و گفته های نویسندگان هم بی اعتبار است و ممکن است بعدها نسخه ارشاهمد پیدا شود یا نسخه های دیگر بدست آید که آنچه تا کنون در این خصوص گفته شده و حدسهایی که در باره فردوسی و زمان و جاگونگی شاهنامه رده و عقیدتی که اتحاد کرده ایم باطل شود و اگر ارمی برسند در این باب بطور یقین چند حکم می‌کنی خواهی گفت

شاعری بوده است معروف فردوسی از اهل طبرستان که در نیمه دوم سده چهارم هجری شاهنامه را بر دیک نتیجه در دست داریم تنظیم آورده و سلطان محمود عربوی تقدیم موده و توفعی که از سلطان داشته بعمل نیامده و در پیری و تنگدستی در طوس در گذشته است

۱۲۴

ارجستحو های تاریخی که نتیجه درستی میدهد بگردیم و قدری بحدود شاهنامه نظر بپردازیم و تحقیق ادبی کنیم

اول چیزی که در تابع شاهنامه مورد توجه میشود اینست که در طرف مدنی بر دیک بهر از سال که از زمان فردوسی میگذرد بسبب مسخه

## بیست و دو

کاری کتاب و ترتیب دهندگان آن کتاب و عدم تقييدشان بنقل صحيح و متابعت از اصل کلام فردوسی در اشعار شاهنامه سهواً يا عمداً غلط مسبار و کم و زياد فراوان روی داده، و اين فقره مخصوصاً در اعدادی که در شاهنامه مذکور است دیده میشود چنانکه عدد فلان لشکر را يك سجه صد هزار نوشته و سجه ديگر شش هزار، و در داستان رستم و اسفنديار شعر معروف در سجه های متداول اينطور نوشته شده

من از تو صد و شصت تير خديگ      بخوردم ساليدم از نام و سگ

و حال آنکه نسخه صحيح ايست

من از شست نو هشت تير خديگ

چنانکه بعد وقتي که سيمرغ رستم را معالجه ميکند گفته میشود.

از او هشت بيگان بهيرون کشيد

و از اين قبيل اختلافات بسيار است و از اين روست که حدود شاهنامه

هم در استساق مطالب تاريخي راجع بآن کتاب و زندگاني فردوسی ميتوانيم

استناد کنيم

تصرفات ديگر هم در شاهنامه کرده اند در بعضی موارد که داستان

را ناقص پنداشته اند در يع داسته اند که بآن حالت نگذارند و با لحاق

اياتي از گفته خود يا ديگران رفع نقص شاهنامه را نموده اند، و در بسياری

از موارد چون مطالب زان اعتيده خود موافق بنافته اند اصلاح فرموده اند

کسانیکه تعصب ديني يا مذهبي داشته اند در بعضی مواضع اشعار را موافق

بصر خود تعبير و تبديل داده يا کم و زياد کرده اند، اشخاصي که از بهار رحش

داشته اند اشعاري در دم سوان الحاق کرده اند الفاظ و تعبيراتي که بر ور

رمان تفاوت کرده یا نامأنوس شده تبدیل بالفاظ مأنوس تر نموده اند چون در شاهنامه الفاظ عربی کم بوده معتقد شده اند که فردوسی باحترار از عربی قید داشته است، و در اینکه فردوسی مایل بوده است که تا نتواند فارسی خالص بنویسد شکی نیست اما به چنانکه از عربی بکلی اجتناب داشته باشد، پس نظر میآید که بعضی جاها که فردوسی عربی بکار برده آنرا برداشته فارسی بجایش گذاشته اند و عکس آن بیرون عمل شده و در مواردی که لفظ فارسی را عربی یافته اند مندرک عربی نموده اند، و ارس شاهنامه مقبول و مطبوع واقع شده بسیاری از اشعار دیگران را که بجز متعارف بوده و با عطف مناسبت داشته داشته یا نداشته داخل شاهنامه کرده اند، و احتمال قوی می رود که بسیاری از اشعار خود فردوسی هم از روی عفات و فراموشی ساقط شده باشد، و این عیب و نقصها چاره ندارد چرا اینکه نسخه ارشاهنامه پیدا شود که نزدیک برمان فردوسی یعنی در سده پنجم یا ششم کتابت شده باشد و حال آنکه قدیمترین نسخه ها که فعلاً موجود است ارسده هفتم پیشتر نیست

(۱) در رمان خود مادر شاهنامه تصریح شده که شاهد بر مندای ماست شاهنامه که امیر بهادر جنگ در اواخر عمر مظفر الدین شاه قطع بسیار بررنگ چاپ کرد در وقت ترتیب اوراق یکصحه از آن سفید مانده بود ملاحظه کتاب این شخص را حایر ندانسته و داشت تا در یک صصحه شعر گفتند و آن صصحه سفید را پر کردند مرحوم عماد الکتاب کاتب کتاب این داستان را خود نقل میکرد و میگفت من محبور بودم این عمل را بکنم کاری که توانستم این بود که آن صصحه را سره نگذاشتم تا نشانی برای الحاق باشد و الان هر کس آن چاپ شاهنامه را داشته باشد میتواند آن صصحه الحاقی را که بی سره است و بی صصحه ۳۳ و صصحه ۳۴ واقع شده به بیند و هر کس این حکایت را بداند آن اشعار الحاقی را هم از فردوسی خواهد پنداشت و مادر اینجا مخصوصاً متذکر شدیم تا زعم اشتباه نشود

## بیست و چهار

آنچه مسلم است این است که شاهنامه بمحض اینکه ظهور کرده مورد توجه خاص و عام شده و فارسی زبانان همه آنرا گرامی داشته‌اند و این سبب شده که بسیاری از اشخاص از آن تقلید کرده‌اند و منظومه بحر متقارب مشتمل بر داستانهای پهلوانی متعدد گفته شده است معروفترین آنها گرشاسب نامه اسدی طوسی و اسکندرنامه نظامی صاحب پنج گنج است امیر خسرو دهلوی و جامی و بعضی دیگر هم این کار را کرده‌اند بلکه آنها معتقد نظامی شده‌اند وای حق ایست که هیچکدام نتوانسته‌اند با فردوسی همسری کنند به ارحمت اینکه کلامشان مست است یا مشتمل بر فواید و مضامین سودمند بیست بلکه از آن رو که با در اتفاق می‌افتد که تقلیدچیزی مانند اصل اهمیت پیدا کند، و کلیه حکایاتی مانند آکد شاهنامه مشتمل بر آنپاست باید فرد نباشد و اگر متعدد شد بی‌فایده می‌شود و آن گویندگان خود بود قوت طبع و مایه علمی و ذوق سرشار خود را بصورتی بروز میدادند که تقلید و تکرار باشد چنانکه نظامی منظومه‌های دیگرش که تقلید بیست سی مطلقتر از اسکندر نامه واقع شده و بوستان شیخ سعدی با آنکه بحر متقارب است چون بسباق شاهنامه بیست گوهری حویثت است تأسف در اینجاست که شیخ زرگوهر هم ریز بار برفته است که در داستان رومی همسر فردوسی باشد و چون خواستد است در بوستان حکایاتی مانند داستانهای شاهنامه نظم آورد خود را کوچک کرده است در صورتیکه در شیوه‌های دیگر کمتر از فردوسی بیست مقایسه شاهنامه را با گرشاسب نامه و اسکندرنامه و جز آن بموقع دیگر می‌گذاریم و قدری بوصف شاهنامه و مرایای آن می‌پردازیم وای پیش از آنکه وارد آن تحقیقات شویم یادآوری می‌کنیم که ابتدا دقیقی نظم شاهنامه اقدام نمود اما اجل مهلتش نداد و پیش از هرار بیت از

## سست و بی‌مع

داستان گشتاسپ و ارجاسپ نگفت فردوسی که پس از او در این کار همت گماشت چون بداستان گشتاسپ رسید بنا بر این گذاشت که آن عقذار از اشعار را که دقیقی سروده بود جزء شاهنامه خود کند پس در آن موضع قصه جعل کرد که دقیقی را در جواب دیدم و از من تقاضا کرد اشعار او را در شاهنامه خود ثبت کنم تا رحمتش بدر شده باشد آنگاه آن هزار بیت را درج کرده ، سپس دقیقی را ارجعت سستی کلامش بکوهش میکنند و میگویند این اشعار را درج کردم تا معلوم شود تفاوت من ، دقیقی چیست و از جمله میگوید

چو طهمی نداری چو آب روان      هر دست ری نامه خسروان  
دهان گر نماید ر خوردن نهی      از آن نه که باسار جوای نهی

پس از آن بکوهش در حق او فصلی تفهیم را اقرار و تصدیق میکند که در مدیحه سرائی استاد بود ولیکن در نقل داستان سحتش سست شد

بعضی فردوسی را از این عمل سرزنش کرده اند که منافی بزرگواری بوده و درباره دقیقی بی انصافی کرده است ، و علیقایی میرزای اعتضادالسلطنه وزیر علوم ناصرالدین شاه که خود شعر میسروده او نیز داستانی جعل کرده که دقیقی را در جواب دیدم توسط من ناصرالدین شاه از فردوسی شکایت کرد و داوری خواست که من بیت هزار بیت گفته بودم چرا هزار بیت نقل کرده و سخن مرا سست خوانده است ، آنگاه میگوید من بمصلا مراجعه کردم حق بدقیقی دادند این گفتگو ناشی از آنست که بعضی از نویسندگان در احوال دقیقی گفته اند چون سبزه شاهنامه پرداخت بیت هزار بیت گفت و ناماء ماند البته در این باب حکم

## بیست و شش

قطعی مشکل است اما فردوسی که از سخنش بررگوازی تمام هویدا است  
آیا میتوان درباره او ظن برد که چنین حرکتی نسبت بدقیقی که فضل  
تقدم و استادی او را تصدیق میکند کرده باشد و بیست هزار بیت او را  
هزار بیت شمار آورده باشد؟ و اگر هم او اهل این عمل بود در آن زمان که  
دقیقی تازه در گذشته و همه کس از حال و کار او آگاه بود چگونه  
فردوسی میتواند چنین دروغی بگوید؟ پس بنظر مستعد میآید که این  
حکم در باره فردوسی درست باشد و اما اینکه فردوسی اشعار دقیقی را  
سست دانسته بعقیده ما حق داشته است و این حکمی است که دوق  
میکند و بدوق ما اشعار دقیقی سایه اشعار فردوسی میرسد و آنجا که  
او میگوید

بگه کردم این نظم سست آمدم بی بیست با تندرست آمدم

درست گفته و از مراجعه باشعار دقیقی حقیقت آشکار میشود، و حق  
اینست که علیقلی میرزا از سرودن این اشعار حواسته است خود نمائی  
کند و مستعد بیست که این عقیده را خود ناصرالدین شاه اظهار کرده  
و او برای خوش آمد شاه این قصه را ساخته باشد



اما شاهنامه فردوسی هم از حیث کمیت و هم از جهت کیفیت  
بزرگترین اثر ادبیات و نظم فارسی است بلکه میتوان گفت یکی از  
شاهکارهای ادبی جهان است و ملل دیگر قدیم و جدید که دارای  
ادبیات معسر میباشند فقط سه چهار منظومه دارند که میتوان شاهنامه  
مقایسه کرد، و شاهکار فردوسی اگر بر آنها برتری نداشته باشد پست تر  
بیست و یقیناً کمتر قومی است که از تاریخ ملی خود چنین روایت کامل  
زیبائی داشته باشد



## بیست و هفت

بخستین منت نزرگی که فردوسی بر ما دارد احیاء و انقای تاریخ ملی ما است<sup>۱</sup> هر چند جمع آوری این تاریخ را فردوسی نکرده و عمل او تنها این بوده است که کتابی را که پیش از او فراهم آمده، تنظیم آورده است و اینک همین امر کافی است که او را رنده کننده آثار گذشته ایرانیان بشمار آورد چنانکه خود او این نکته را متوجه بوده و فرموده است:

عجم رنده کردم بدین پارسی

و پس از شماره اسماعی بزرگانی که نام آنها را ثبت جریده روزگار

ساخته میگوید

جو عیسی من این مردگان را تمام سراسر همه زنده کردم بنام

دوق و هوش سرشار تصدیق خواهد کرد که اگر فردوسی شاهنامه را

تنظیم نکرده بود احتمال قوی می رود که این روایات را هم سیل حوادث عظیم

بی دریبی که بر مملکت ستمدیده ما روی آورده است برده و آن دفتر را

شسته بود، چنانکه بسیاری از کتب فارسی و عربی را از میان برده و

یادگارهای فراوان آریاگان مامفقود ساخته است و فرصتاً که معقود هم

نمیشد بحالت تاریخ باعمی و نظایر آن در میآمد که اصد هزار هر یک

هر آنها را بخواند بلکه ندیده است، و شکی نیست در اینکه اگر سخن

دلشین فردوسی و اشعار آندار او بود وسیله انقای تاریخ ایران همانا

منحصر بکتب امثال مسعودی و حمزة بن حسن و ابوریحان میبود که

همه زبان عرب نوشته شده و اکثریت عظیم ایرانیان از فهمش عاجزند

و چون آن کتب لطیف و زیبائی آثار ادبی را ندارد عربی خوانها هم

آنها را کمتر میخوانند، و در هر صورت رسوخ و یهودی که روایات مربوط

---

(۱) از اینجا بعد اقتباس از مقاله ایست که سابقاً بصورت نامه نوشته بودیم

و در بعضی جاها طبع شده است

## بیست و هشت

بواسطه اشعار فردوسی در اذهان ایرانیان عموده و تأثیراتی که بخشیده می‌شود و نمی‌بخشید، چه شاهنامه فردوسی از بدو امر در برد فارسی زبانان چنان دایجست واقع شده که عموماً بر بستر آن گردیده اند، هر کس خواندن می‌توانست شاهنامه می‌خواند و کسیکه خواندن نمیدانست در مجالس شاهنامه خوانی برای شنیدن و تمتع یافتن از آن حاضر میشد. کمتر ایرانی بود که آن داستاها را نداند و اشعار شاهنامه را از بر بخواند و رجال احیا شده فردوسی را بشناسد، و اگر این اوقات ازین قبیل مجالس دیده شده و روایت آن اشعار کمتر شنیده میشود از آنست که شاید وسعتیهای عصر اخیر محور رنگینی ما را بکلی منحرف ساخته و خاطرها افسرده و پژمرده است و باید کوشید که آن احوال گذشته برگردد و هر ایرانی عوظف است که خود با شاهنامه مأیوس شود و انشاء وطن را مؤاست این کتاب ترغیب نماید و اساسش را فراهم آورد مختصر فردوسی قتاله و سند بجات مات ایران را تنظیم فرموده و همین کلمه ما را بی‌یار میکند از اینکه در توضیح مطالب و بافتاری در اثبات مقام فردوسی از این جهت بطول کلام سرداریم

در اینجا بی موقع نیست که اعتراضی را که ممکن است بخاطر خطور کند یاد کنیم و آن اینست که غالب روایاتی که فردوسی در شاهنامه نقل کرده یا امر عاری از حقیقت است یا مشوب با عسایه میباشد در اینصورت چگونه میتواند سند تاریخ ما محسوب شود، در جواب گوئیم عاقل نباید شد که مقصود از تاریخ چیست و هواید آن کدام است البته در هر رشته از تحقیقات و معلومات حقیقت باید وجهه و مقصود باشد و خلاف حقیقت مایه گمراهی است اما درین مورد مخصوص که موضوع بحث ماست

مطابق واقع بودن یا نبودن قصایا منظور بیست همه اقوام و ملل  
 حتمند مادی تاریخشان محمول و آمیخته افسانه است و هر ایداره سابقه  
 ورودشان بنمندن قدیمتر باشد این کیفیت در برد آنها قویتر است زیرا  
 که در ارمه ناستانی تحریر و تدوین کتب و رسائل شایع و رایج بوده  
 و وقایع و سوانحی که بر مردم وارد میشد فقط در حافظه اشخاص نقش  
 میگرفت و سینه سینه از اسلاف باحلاف میرسید و ضعف حافظه باقوت  
 تحمیل و غیرت و تعصب اشخاص وقایع و قصایا را در ضمن انتقال روایات  
 از متقدمین متأخرین متبدل حدساحت و کم کم بصورت افسانه در میآورد  
 خاصه اینکه طبایع مردم عموماً بر اینست که در باره اشخاص یا اموری  
 که در ذهن ایشان تأثیر عمیق می بخشد افسانه سرائی میکنند و بسا که  
 بحقیقت داشتن آن افسانه ها معتقد و نسبت ناآنها متعصب میشوند و  
 افسانه هائیکه در باره اسکندر و شاه عباس و خود فردوسی و بزرگان  
 دیگر در افواه مشهور است شاعران این مذاهب حاصل اینکه تاریخ ناستانی  
 کبیه اقوام و ملل چنان افسانه مانند است و این فخره اگر در نظر هورح  
 محقق مایه تأسف باشد از جهت تأثیرات اجتماعی و تاریخی که بر آن  
 مارتب میشود بی ضرر بلکه سودمند است چه هر قومی برای اینکه  
 میان افراد و دسته های مختلف او اتفاق و اتحاد و همدردی و تعاون  
 موجود باشد جهت جامعه و وجه اشتراک لازم دارد و بهترین جهت  
 جامعه در میان اقوام و ملل اشتراک در یادگار های گذشته است  
 اگرچه آن یادگار ها حقیقت و واقعیت نداشته باشد چه شرط اصلی  
 است که مردم بحقیقت آنها معتقد باشند و ایرانیان همواره معتقد  
 بوده اند که پادشاهای عظیم الشأن ما بسد خمشد و قی بدون رکتباد و کیمسرو

داشته و مردمانی نامی مانند کاره و قارن و گیو و گودرز و رستم و اسفندیار  
 میان ایشان بوده که جان و مال و عرض و ناموس احدادشان را در مقابل  
 دشمنان مشترك مانند صحاك و افراسیاب و غیره محافظت نموده اند ، و  
 عبارات دیگر هر جماعتی که کاره و رستم و گیو و بترن و ایرج و عنوجهر  
 و کیخسرو و کیقباد و امثال آنان را از خود میدانستند ایرانی محسوب  
 بودند و این جهت جامعه رشته اتصال و مایه اتحاد قومیت و ملیت ایشان  
 بوده است

س سزین مورد خاص عمگین نماید بود که روایات داستانی ما داستانها  
 بیشتر بر دیک است تا تاریخ ، بلکه باید نظر کرد که اولاً آن روایات بجه کیفیت  
 و تأثیرش در نفوس مردم چه بوده است ، ثانیاً راوی آن روایت چگونه  
 آنها را نقل کرده ، و آیا توانسته است بقسمی حکایت کند که در ادها  
 و نفوس جایگیر شود تا خاصیتی را که برای آنها مذکور داشتیم بسجسد  
 و چون باین مقام بر آئیم می بینیم که الحق داستانهای شاهنامه و بیان  
 فردوسی آن صفات لازمه را بدرجه کمال دارا میداشد باید دید روایات  
 شاهنامه پادشاهان و بزرگان ایران را چگونه معرفی می کند مثلاً آیا  
 ممکنست کسی داستان ایرج پسر فریدون را بخواند و مهر و محبت این  
 جوان را که مطهر کامل ایرانی و اصل و بیخ ایرانیت شناخته میشود  
 در دل جای نهد و سنت ناو و هواخواهانش دوستدار واردشمانش برار  
 نگردد ، و کدام سنگدل است که سرگذشت سیاوش و کیخسرو بشنود و  
 رفتار کیخسرو را مخصوصاً پس از فرارعت از خونخواهی بدر سینند و ابراه  
 تنبه و از روی محبت اشك بر برد و از اینکه این مملکت چنین بزرگان  
 پرورده و چنان پادشاهان روی کار آورده سر بلند شود ، آیا قومی که  
 خود را نازماندگان اشخاصی مانند کیقباد و کیخسرو و اردشیر و ابوشروان

## سی و یک

و گوذر و رستم و جاماسپ و برزهمپه بداند سر فراری و عرّت نس  
بحواهد داشت ، و آیا محکمست گذشته خود را فراموش کنند و ن بدلت  
و خواری دهند و اگر حوادث روزگار آنها را دحار نکست و عدالت کرد  
آسوده بنشینند و برای نجات خود از بدگی سگین همواره کوشش نمایند ،  
بعقیده من اگر ملت ایران با وجود آن همه بلیات و مصائب که با و وارد  
آمده در کشاکش دهر تاب مقاومت آورده است سپاس داشتن چنان سوانق  
تاریخی و اعتقاد بحقیقت وجود واحوال آن مردمان نامی بوده ، بالاقل  
این فخره یکی از اسباب و عوامل قوی این امر بوده است اینست معنی  
آن کلام که گفتیم فردوسی رنده و پاینده کننده آثار گذشته ایرانیان  
و شاهنامه قناله و سد نجات ایشان است ، و در این جهاد قطع نظر از  
آنست که این قصه ها چه انداره واقعیت داشته و اصل و حقیقت آنها چه  
بوده و یقین است که یکی بی مآخذ و معمول صرف نیست و این خود معنی  
طولانیست و از موضوع گستگی ما خارج است

همینقدر اشاره میکنیم که شاهنامه را سه قسمت نباید کرد  
قسمت اول از آغاز کار کیومرث تا آخر داستان گشتاسب و حانمه کار  
رستم و این قسمت را نباید نکلی سانه پنداشت و بسیاری از داستانها و اشخاصی  
که موضوع آنها میباشد از اوستا و سایر کتب مقدس و ردهتیاں گرفته  
شده ، و نظر بشاهت بعضی از داستانها با حکایتیکه در کتب باستانی دیده  
میشود استتماط کرده اند که مربوط برمانی است که ایرانیها و هندیها  
از هم جدا شده بودند ، و نکته قابل توجه اینست که از آغاز شاهنامه تا زمان  
فریدون حکایات چنان است که اختصاص با ایران ندارد و مثل اینست  
که تحول نوع بشر را از وحشیگری سوی تمدن نقل میکند ، آنگاه چون

## سی و دو

ریدون ملک خود را میان سه پسر منقسم مینماید و ایران را بایرج بسپارد، تاریخ اختصاصی ایران با عبارت دیگر تاریخ پهلوانی ما شروع میشود و در هر حال این قسمت اول یعنی تاریخ پهلوانی دلچسب ترین جزء شاهنامه است که برآستی در نفس تأثیر دارد و شخص را منقلب میکند قسمت دوم اورسلطنت بهمن تا آغاز دوره ساسانیان است که آنهم حده افسانه بیشتر دارد اما اساسش تاریخی است

قسمت سوم سرگذشت ساسانیان سراسر تاریخ است و افسانه اش کم است، و این دو قسمت هم اگرچه داستانهای شیرین دارد مریتش بیشتر بمواعظ و حکمی است که متضمن میباشد

یك منت دیگر فردوسی بر ما احیاء و اتقای زبان فارسی است درین زبان حاجت بدمال کردن مضاف بنمازیم زیرا کسی را ندیده ایم که انکار و تردید کند، همین قدر باقتضای موقع تذکر میدهیم که سخن موزون و خوش آهنگ که در نزد همه ملل مرعوب و مظلومست در طبع ایرانی تأثیر خاص دارد اکثر ایرانیها قوه موزون کردن سخن دارند و کمتر ایرانی دیده میشود که در موقع مناسب (و گاهی هم بی مناسب) کلام خود را مسجع و قافیه مرئین نکند چنانکه گوئی در نظر ایرانی سخن غیر موزون و غیر مسجع قابل اعتنا نبوده و بر رفع حوائج مادی اختصاص داشته است (احتیاج مسجع و وزن و قافیه در سخنان کودکان و عوام ایرانی بخوبی مشهود است) همین علت یادگارهای نثر معتبر در زبان فارسی معدود است، و آنها هم که حواسته اند ش خود را مرعوب نمایند ناچار آن را مسجع و مرئین صنایع بدیعی ساخته اند حاصل اینکه زبان فارسی را شعر محفوظ داشته است الا اینکه این نتیجه از هر شعری هم حاصل نمیتوانست شد، باین

معنی شعری که حافظ زبان است نه تنها باید جامع محسنات شعری باشد بلکه لازم است از فهم عامه مردم دور بوده و حکایت از اموری کند که برای آنها دلپذیر باشد و پیش از شیخ سعدی و حواجه حافظ کمتر کسی از شعرای ما داندازه فردوسی جامع این شرایط بوده است و فوراً اشعار شاهنامه هم البته در حصول این نتیجه مدخلیت تام داشته است.

مراپای شاهنامه و دو حیات محبوبیت فردوسی منحصر تا آنچه گفتیم نیست اوقاتی که خواندن شاهنامه بگذراید هدر نبرد و حقیقه حرو عمر است، گذشته از اینکه وطن خواهی و شاه پرستی و ایران دوستی نتایج ضروری است که برای هر کس از خواندن شاهنامه حاصل میگردد بهترین تمتعات و سالمترین تفریحات است کلامش مثل آهن محکم است و مانند آب روان است، و همچون روی ریبا که آب و رنگ و حال و حظ حاجت ندارد در بهایت سادگی و بی پیرایگی است اگر بخواهید از سخن فردوسی برای صنایع لفظی شاهد و مثال بیازرید از پنجاه و پنج هزار بیت مسلم که در دست داریم پنجاه بیت نمی یابید، شعر سست و زکیک ندارد، از اول شاهنامه تا آخر سخن یکدست و بکنواحت است، نقل و قایع و مطالب و شرح و وصفها را در بهایت ایجاز و اختصار اما صریح و روشن میکند. طول کلام و تکرار در شاهنامه بسیار است اما گاهش بگردن فردوسی بدست او مفید بوده است از کتابی که نظم آرا بپنده گرفته بود آنچه هست نقل کند و چیزی فروگذار نشود گوئی این عمل و تشبیه این داستانها را وظیفه و تکلیف و حدایی خود میدانسته و بر رعایت این قید تأیید انداره ابرار عمر شعری خود را فدای ادای تکلیف کرده است یعنی چون داستان دراز بوده و چنانکه مکرر اظهار میدارد میترسیده است

## سی و چهار

که عمرش با انجام آن وفا نکند عالماً بموروث ساختن کلام! کتفا نموده و کمتر با عمل قوهٔ تحیل شاعرانه خویش میسر داشته است و از اینکه چیری بر نسخهٔ اصل بیفزاید یا از آن بکاهد حوشداری میکرده است، و در حقیقت ازین جهت باید دلتنگ بود، زیرا هر چند تمام اشعار و قطعات شاهنامه در عایت متانت و ریاضی است، هر وقت فردوسی از گنجینهٔ طبع و دحیرهٔ خاطر خود بواسطهٔ تأثرات خاص چیری ابرار مینماید، مانند مقدمه هائی که برای بعضی داستانها سروده و تدکرائی که از مرگ پادشاهان و مردگان پیدا میکند، همه گوهرهای تانناک است که چشم دل را حیره میسازد، و جای افسوس است که این کار را پیش ازینها نکرده است در هر صورت بیداست که باین داستانها علاقهٔ مخصوص داشته، و این طبیعه را از روی تعشق ادا میکرده است، و سب عمدهٔ دلنشینی کلامش همین است که سخن کر جان مرون آید بشیند لاجرم مردل

اگر بنای حرده گیری بر شاهنامه باشد الله بکته های چند هم بر فردوسی میتواند گرفت و از آنجا که بشر بوده باید قبول کرد که اثرش بی عیب و نقص نتواند بود، اما حق اینست که بواسطهٔ عوارض بسیار که در طریق قرون متوالیه بر شاهنامه وارد آمده نمیتوان دانست که چه اندازه از معایب و نقایص را فردوسی شخصاً عهده دار است مثلاً بعضی از اشعارش مفهوم نیست، و چند سالی دیده میشود که قافیه ندارد، ولیکن یقیناً این جمله از غلط کتباتی است ابیات و مصراعهای چند هست که عیباً یا با جرئی تفاوت در عوارض عهده تکرار شده است، اما آیا این بحث بر فردوسی است یا بر کسانی که بعد از او در شاهنامه دست برده اند؟ گذشته از افسانه بودن غالب روایات، اغلاط تاریخی صریح در شاهنامه



### سی و پنجم

هست ، اما آنها هم مربوط باصل کتانی است که فردوسی آنرا منظوم نموده است همچنین اگر پرسند داستان زال چگونه آدمی بوده است که منوچهر و بودر و راب و کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و اهراسب و گشتاسب و پسر خود رستم همه را بچاک سرده و آخر هم معلوم شد کی مرده است و پیراگر بگویند شهرنار و اروار دختران جمشید چگونه عهد بدز خود و دوره نادرشاهی هزار ساله صحاك را سر بردند و نار از فریدون داستانی کردند ، این ایرادها البته در فردوسی وارد نیست و راجع بکتاب اصلی است ، خرد و واقعی که توان در فردوسی گرفت بعضی عملتهای حرثی است ، مثل اینکه در ضمن حکایات بعضی سخاها گوئی فراموش کرده است که داستانهائی که نقل میکند راجع بما قبل اسلام و پیش از ترون قرآن است ، و اسکندر را مسیحی میداند ، و پیش از حضرت عیسی از سقف و سکو ناگفتگو بمیان میآورد ، و در زمان گشتاسب کیانی حکایت از قیصر روم میکند ( اگر چه این قصتها را هم میتوان در عهده کتاب اصلی قرار داد ) دلاخره گنگه حقیقی که از فردوسی میتوان داشت هم است که چرا این اداره مقید بمناعت کتاب اصلی شده است بعضی ارفصایا را که چندان اهمیت و مره ندارد میتواند ترك کند ، بسیاری از وقایع را هم اگر مختصرتر نقل میکرد ضرری بجائی وارد نمیمد و مکررات کمتر میشد ، و اگر چنین کرده بود شاهنامه از جهات شعری و صنعتی کاملاً آراسته و برآسته بود و ایکن باید فراموش کنیم که ما تنها بقصایع بیرویم و کلاه و کفش خود را قاصی میکنیم ، و فردوسی حضور ندارد که از خود دفاع کند

از خصایص فردوسی ما کی زبان و عفت لسان اوست در تمام

## سی و شش

شاهنامه يك لهظ يا يك عبارت مستهجن دیده میشود، و پیداست که فردوسی برخلاف غالب شعرای ما از آلوده کردن دهان خود بهرلیات و قبايح احتراز داشته است، و هر جا که بمقتضای داستان سرائی مطالب شرم آمیزی میباشد نقل کند بهترین و لطیفترین عبارات را برای آن یافته است چنانکه در داستان صحاك آنجا که میخواهد بگوید پسری که نکشتن پدر راضی شود حرام بر او است این قسم میسرایند:

بخون پدر گشت همدستان      رانا شنیدستم این داستان  
که فرزند بدگر بود بره شیر      بخون پدر هم باشد دایر  
مگر در بهانی سخن دیگر است      بزوجهده را راز ناماز است  
در داستان عشق ناری زال با رودابه آنجا که عاشق و معشوق  
دیدار یکدیگر رسیده اند میفرماید

همی بود بوس و کنار و بسید      مگر شیر کو گور را بشکرید  
عمت طامسی فردوسی باندارد ایست که در قصایائی هم که ناقصای طبیعت  
شری بی اختیار واقع میشود رضا نمیدهد که بپهلوانان او معلوب نفس  
شده و از حدود مشروع تجاوز کرده باشند چنانکه در قصیه تهمینه  
که در دل شب در حالی که رستم حواست سالیان او می رود و وجود  
حویش را تسلیم او میکند، ما آنکه رستم مسافر بوده و يك شب بیشتر  
آنجا اقامت نداشته، واجب میدانند که موبدی حاضر شود و از پدر تهمینه  
آچاره مرادحت او را بر رستم بگیرد، و در نتیجه همان شانه

بدان پهلوان داد او دخت حویش      بدان سان که بوده است آئین و کیش  
چو بسرد دخت بدان پهلوان      همه شاد گشتند پیر و جوان  
شادی همه جان بر افشاندند      بران پهلوان آفرین خواندند